

ستیزه‌خاندان‌های نژاده با انگاره حق ایزدی شهرداری ساسانیان

شهرام جلیلیان*

چکیده

ایرانیان در درازای تاریخ ساسانیان، باور داشتند که پادشاه ایران تنها باید هموندی از تخمه ساسانیان باشد. هموندان خاندان‌های نژاده‌ای همچون اسپاهبد، مهران، کارن، سورن و دیگر خاندان‌های ایرانی، دست‌کم تا چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان، این انگاره را نادیده نگرفتند و خواستار ستاندن پادشاهی از چنگ ساسانیان نشدند. تنها در شامگاه تاریخ ساسانیان بود که باور به حق ایزدی و خاندانی فرمانروایی ساسانیان، اندکی رنگ باخت و هموندان پاره‌ای خاندان‌های بزرگ خواستار گرفتن تخت پادشاهی ایران شدند. اگرچه آنها چندان کامیاب نبودند و از دیدگاه بیشتر ایرانیان، رباینده حق ایزدی فرمانروایی ساسانیان انگاشته می‌شدند، اما ستیزه‌های پاره‌ای خاندان‌ها با پادشاه بزرگ تیسفون، گذشته از جنگ‌های خانگی و شورش‌ها، چنان شالوده‌های پادشاهی ساسانیان را لرزاند که در یورش عرب‌ها به ایران، دیگر توانی برای پایداری و جنگ با دشمن وجود نداشت. در این پژوهش، سؤال اصلی این است که خاندان‌های نژاده و بزرگان ایرانی، از آغاز پادشاهی هرمزد چهارم تا مرگ یزدگرد سوم درباره حق ایزدی شهرداری ساسانیان چه دیدگاهی داشته‌اند؟ این جستار نشان خواهد داد که در این برهه زمانی، باور به حق ایزدی خاندان ساسانیان برای فرمانروایی در ایران، سست شده بود و هموندان پاره‌ای خاندان‌های نژاده حتی برای ستاندن تاج و تخت پادشاهی ایران با ساسانیان به ستیزه برمی‌خاستند.

کلیدواژه‌ها: ساسانیان، خاندان‌های نژاده، بهرام چوبین، شهروراز، حق خاندانی فرمانروایی ساسانیان.

۱. مقدمه

ورود پیروزمندانۀ جنگاوران اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۰ م.) به تختگاه پارتیان در سپتامبر ۲۲۶ م. (نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۲۹-۴۳۳؛ تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۲۱۴)، اگرچه پایان تاریخ پارتیان بود، پایان همه جنگ‌های اردشیر با هموندان خاندان‌های پارتی و پادشاهان محلی ایران نبود و هنوز هموندان خود تخمه‌شاهی پارتی و پاره‌ای خاندان‌های نژاده پارتی همچون خاندان بزرگ کارن، نمی‌خواستند فرمانبردار پادشاه تازه ایران باشند (لوکونین، ۱۳۷۲: ۱۹۷-۱۹۸). اردشیر بابکان، تنها با پشتیبانی و هم‌پیمانی دیگر خاندان‌ها چون سورن و اسپاهبذ (همان، ۵۸) و پس از جنگ‌های خونین با خاندان‌ها و پادشاهان محلی گستره ایران‌شهر بود که توانست خود را «شاهنشاه ایران» بخواند. اردشیر ناگزیر بود شهر به شهر ایران‌شهر را با جنگ و خونریزی به چنگ آورد (نک: کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۶۳، ۷۳، ۱۱۱-۱۱۳؛ نامه تسر به گشنسب، ۱۳۵۴: ۶۱-۶۴؛ طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۱/۲-۵۸۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۱-۶۱۳؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۶۶۶-۱۸۹).

در دوره ساسانیان چندین خاندان کوچک و بزرگ، در گستره پهناور ایران‌شهر پراکنده بودند که از آن همه، خاندان‌های هفتگانه کارن، سورن، اسپاهبذ، مهران، اسپندیاذ، زیک و خود تخمه ساسانیان، نژاده‌تر و نیرومندتر از دیگران بودند. آگاهیها و گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهند که خاستگاه و نشیمنگاه خاندان کارن در نهاوند، خاندان سورن در سیستان، خاندان اسپاهبذ در دهستان گرگان، خاندان مهران در ری، اسپندیاذ در ری و خاندان زیک در آذربایجان بوده است. با این همه، زمین‌ها و دارایی‌های این هفت خاندان، در گستره شاهنشاهی ساسانیان به‌ویژه در ماد، پارت و پارس پراکنده بوده‌اند. از این خاندان‌های هفتگانه، دست‌کم هموندان خاندان‌های کارن، سورن و اسپهبد خود را در پیوند با اشکانیان می‌دیدند و حتی در دوره ساسانیان، به نشانه این‌که از تخمه اشکانیان‌اند، واژه پهلَو (= پهلوی/پارتی) را به نام خاندانی خود می‌افزوده‌اند: قارن پهلَو، سورن پهلَو، اسپاهبذ پهلَو. خاندان شاهی ساسانی خود نخستین خاندان از این خاندان‌های هفتگانه بود. در تاریخ ساسانیان، هموندان خاندان‌های هفتگانه، نژاده‌ترین ایرانیان شناخته می‌شده‌اند و پاره‌ای از مناصب و پایگاه‌ها، به ارث به بزرگان این خاندان‌ها داده می‌شدند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۲-۱۶۶). در دوره ساسانیان، هموندان خاندان‌های هفتگانه را نژاده‌ترین مردم ایران می‌شناختند (طبری، ۱۳۵۲: ۴۷۸/۲). آنهایی که از این خاندان‌ها در جایی از ایران

فرمانروا بودند، «پادشاه» نامیده می‌شدند، اما تاج آنها کوچک‌تر از تاج خود شاهنشاه ایران بود (طبری، ۱۳۸۰: ۲۵۴/۳).

خاستگاه و بوم خاندان سورن در سیستان، خاندان کارن در نهاوند، خاندان اسپندیاد در ری، خاندان اسپاهبذ در دهستان گرگان، خاندان مهران در ری و خاندان زیگ در آذربایجان بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۹-۱۶۰). با وجود این، زمین‌ها و خواسته‌های این خاندان‌ها در گستره ایران، به‌ویژه در سه سرزمین ماد، خراسان و پارس پراکنده بوده‌اند (همان، ۱۶۰-۱۶۱). نام هموندان این خاندان‌ها در «کتاب‌ها و دیوان‌ها» نوشته شده بود و سخت می‌کوشیدند که زمین‌ها و خواسته آنها به دست دیگران نیفتد (نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۵۴: ۶۴-۶۵). قوانین پادشاهی هم نگاهبان و پشتیبان پاکی خون خاندان‌ها و خواسته‌های آنها بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۴۲۶).

در بیش از چهار سده پادشاهی ساسانیان، از گشوده شدن دروازه‌های تیسفون، تختگاه اشکانیان به دست جنگاوران اردشیر بابکان تا تاجگذاری یزدگرد سوم (۶۳۳-۶۵۱ م.) در آتشکده شهر اصطخر فارس، ایرانیان همگی باور داشتند که پادشاه باید هموندی از تخمه ساسانیان باشد. هموندان خاندان‌های نژاده‌ای همچون اسپاهبذ، مهران، کارن، سورن و دیگر خاندان‌های ایرانی، با همه نیرومندی خود و گسیختگی‌های گاه‌به‌گاه دستگاه پادشاهی ساسانیان و جنگ‌ها و آشفتگی‌های خانگی، از این انگاره چشم‌پوشیدند و خواستار ستاندن تاج و تخت پادشاهی از دست ساسانیان نشدند. نمونه‌های نادیده گرفتن حق پادشاهی ساسانیان، و هم‌آوردی دودمان‌های نژاده با هموندان تخمه ساسانیان، در درازای پادشاهی طولانی ساسانیان، انگشت‌شمارند و پابندی این انگاره چنان بود که حتی در آستانه یورش عرب‌های مسلمان و گسیختگی شیرازه دستگاه پادشاهی ساسانیان، شاه‌گزینان همچنان در جستجوی شاهزادگانی از تخمه ساسانیان برای نشاندن به تخت شهریاری ایران‌شهر بودند و همه آنهايي که شاه‌گزینان از شهرهای دور و نزدیک به تختگاه آوردند و پادشاه خواندند، از دوده ساسانیان بودند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۴/۲-۷۸۵؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۵/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۸-۸۳۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۵۱؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۸-۱۱۳). پافشاری بزرگان ایرانی درگزینش پادشاه از دودمان سلطنتی که خود نشان دهنده اهمیت حق دودمانی ساسانیان برای فرمانروایی ایران‌شهر است، چنان بود که گفته شده بوران دختر خسرو پرویز، از این‌رو پادشاه شده بود که شاه‌گزینان، هموند مردی از تخمه ساسانیان نیافته بودند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۹؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۹).

فردوسی، ۱۳۹۳: ۸/۳۹۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۴۲). با این همه، نمی‌توان نادیده انگاشت که در چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان، باور به حق ایزدی فرمانروایی ساسانیان در ایران اندکی رنگ باخت و هم‌تندان پاره‌ای خاندان‌های نژاده خواستار ستاندن تاج و تخت پادشاهی ایران شدند. اگرچه آنها چندان کامیاب نبودند و از دیدگاه بیشتر ایرانیان، رباینده تاج و تخت ایزدی ساسانیان انگاشته می‌شدند، اما این به چالش کشیدن حق دودمانی فرمانروایی ساسانیان در ایران، گذشته از جنگ‌های خانگی و شورش‌ها، چنان شالوده‌های دستگاه پادشاهی ساسانیان را لرزاند که در یورش عرب‌ها به ایران دیگر توانی برای ایستادگی و پایداری همیشگی ایرانیان در رویارویی با دشمن وجود نداشت. در آستانه یورش تازیان، شاه‌گزینان ایرانی در نگهداشت حق دودمانی فرمانروایی ساسانیان هنوز می‌کوشیدند تنها و تنها هموندان تخمه ساسانیان را به تخت نشانند، اما همگی به یاد می‌آوردند که از دوره فرمانروایی هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰ م.) و با شورش‌های خاندانی بهرام چوبین و دیگران چگونه چند پادشاه ایران به تیغ سپرده شده بودند. کشتن پادشاه و به چنگ آوردن تاج و تخت ساسانیان در این شورش‌ها، یک معنا بیشتر نداشت و آن نادیده گرفتن حق فرمانروایی ساسانیان و رنگ باختن فرّه ایزدی پادشاه، دست‌کم در چشم پاره‌ای از ایرانیان نژاده بود.

با وجود پژوهش‌های فراوان درباره تاریخ و فرهنگ ایران در دوره ساسانیان، چندان به مسأله ستیزه‌خاندان‌های نژاده و بزرگان ایرانی با انگاره‌حق ایزدی فرمانروایی ساسانیان در ایران پرداخته نشده است. پژوهندگان تاریخ ساسانیان تنها به هنگام گزارش تاریخ سیاسی ساسانیان آگاهی‌هایی کلی درباره خاندان‌های بزرگ ایرانی و جایگاه آنها در رخداد‌های دوره ساسانیان و ستیز و سازش آنها با فرمانروایان ساسانی به دست می‌دهند. گذشته از آرتور کریستن‌سن دیگر پژوهندگان غربی چون رمان گیرشمن، ریچارد نلسون فرای، کلاوس شیپمان، ولادیمیر لوکونین، آ. ای. کولسنیکف، نینورتا پیگولوسکایا، ژوزف ویسهوفر و ایرانیانی چون علی سامی، سعید نفیسی، محمدجواد مشکور، عبدالحسین زرین‌کوب، تورج دریایی و پروانه پورشریعتی، در پژوهش‌های خود درباره تاریخ و فرهنگ دوره ساسانیان، به‌طورکلی به خاندان‌های بزرگ ایرانی و جایگاه آنها در تحولات سیاسی دوره ساسانیان پرداخته‌اند، اما هیچکدام اشاره چندان‌ی به مسأله ستیزه‌خاندان‌های نژاده و بزرگان ایرانی با انگاره‌حق ایزدی شهریار ساسانیان به‌ویژه در دهه‌های پایانی تاریخ ساسانیان ندارند. اندک بودن آگاهی‌های کنونی درباره جایگاه خاندان‌های ایرانی در دوره ساسانیان و ستیزه آنها با

انگاره‌حق ایزدی پادشاهان ساسانی، گواه است که باید بیش از پیش به این مسأله پرداخت و از این رو، بایسته خواهد بود در پژوهش‌هایی جداگانه و با مطالعه تحولات تاریخی ساسانیان، به ستیزها و سازش‌های خاندان‌های بزرگ ایرانی با پادشاه در دوره ساسانیان پرداخته شود.

۲. ساسانیان و حق ایزدی فرمانروایی ایران

ساسانیان همواره فرمانروایی ایران را حق ایزدی تخمه خود می‌انگاشتند و سخت می‌کوشیدند که در سنگ‌نوشته‌ها، سنگ‌نگاره‌ها، سکه‌ها و دیگر منابع هنری و نوشتاری این پیوند خود را با ایزدان و به‌ویژه با خدای بزرگ، اهوره‌مزدا نشان دهند. اردشیر بابکان، بنیانگذار شاهنشاهی ساسانیان، در پیغامی به اردوان پنجم (۲۱۳-۲۲۴ م.)، آخرین پادشاه پارتیان، نوشته بود که: «خداوند تاج پادشاهی را به من بخشیده است، و سرزمین‌هایی را که گشوده‌ام، به من سپرده است، و مرا در جنگ با فرمانروایان و پادشاهانی که کشته‌ام، یاری داده است» (طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۳/۲). اردشیر پیشتر هم در پارس شهری به نام «اردشیر خوره» بنیان نهاده و در آن کاخ و آتشکده‌ای ساخت (طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۲/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۳-۶۱۴؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۳۸/۶-۱۸۹؛ کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۴۷-۴۹). گذشته از این که ساختن شهرها، خویشکاری ویژه پادشاه بود و از دیدگاه پارتیان این خود یک شورش بود، نامی که اردشیر برای این نخستین شهر خود برگزید، بسیار مهم بود؛ اردشیر خوره (= فرّ اردشیر/شکوه اردشیر). از دیدگاه ایرانیان، پادشاه باید فرّه یا خوره ایزدی می‌داشت و اردشیر بابکان با این نامگذاری به همگان می‌گفت که دارای فرّه شهریاری است و از این رو، فرمانروایی ایران حق اوست (هوف، ۱۳۹۲: ۶۰). آگاهیم که در اوستا از یک ریخت ملی ایرانی فرّه (در اوستایی: ائیریانم خورنه؛ در پهلوی: خوره ایرانشهر؛ در فارسی امروزی: فرّ ایرانی)، و یک ریخت شاهانه فرّه (در اوستایی: کوئم خورنه؛ در پهلوی: کیان خوره؛ در فارسی امروزی: فرّه کیانی) یاد می‌شود (پورداد، ۱۳۵۶: ۳۰۹/۱-۳۱۵؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۱۸۶-۱۸۹؛ آموزگار، ۱۳۸۶: ۳۵۰-۳۶۱). در باور ایرانیان، فرّه ایرانی یک نیروی ایزدی مزدا آفریده، و متعلق به «ایرانیان بود، به آنهایی که زاده شده‌اند و یا زاده خواهند شد» (نک: اشتاد یشت، بندهای ۱-۸؛ زامیاد یشت، بندهای ۵۶ و ۵۹؛ پورداد، ۱۳۵۶: ۲۰۴/۲-۲۰۶، ۳۴۱-۳۴۲). این فرّه، اهریمن و فرستادگان او، و دشمنان ایران را نابود می‌گرداند، و به ایرانیانی که شایسته آن بودند، خردمندی، ثروت فراوان و خوشبختی

•عستیزه خاندان‌های نژاده با انگاره حق ایزدی شهریار ساسانیان

می‌بخشید (نک: اشتاد یشت، بندهای ۱-۲؛ پورداود، ۱۳۵۶: ۲/۲۰۴). از سوی دیگر، فره پادشاهی، تنها با پادشاهان قانونی ایرانی همراه می‌گردید و به آنها فره‌مندی ویژه‌ای می‌بخشید که به واسطه آن، پادشاهان ایرانی پیروزمند و خوشبخت می‌شدند و این فره‌مندی برای آنهایی که از تخمه پادشاهان ایرانی نبودند، دست‌نیافتنی بود (نک: زامیاد یشت، بندهای ۹-۹۶؛ پورداود، ۱۳۵۶: ۳۳۱/۲-۳۵۱).

اردشیر بابکان و جانشیان او، شهریارانی فره‌مند انگاشته می‌شدند و خود آنها نیز فرمانروایی ایران‌شهر را حق ایزدی خود می‌دانستند و حتی گهگاه خود را از تباری ایزدی می‌انگاشتند، چنانکه در سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌های بازمانده از ساسانیان، از اردشیر بابکان تا شاپور سوم، لقب «چهر از ایزدان» دیده می‌شود که اشاره به تبار ایزدی آنها دارد. در سده چهارم میلادی و بعد از نزدیک به دویست سال استفاده از لقب «چهر از ایزدان» در سکه‌ها و سنگ‌نوشته‌ها، این لقب ناپدید شد که شاید دلیل آن، ظهور موبد کردیر و قدرت‌گرفتن روزافزون دستگاه دینی زردشتی در نتیجه مبارزه و کوشش کردیر و در سده بعدی، فعالیت‌های آذریاد مهراسپندان بوده است که پادشاهان ساسانی قدرت دینی و قدسی خود را باختند و اکنون که پادشاه ساسانی از ادعای داشتن تبار الهی محروم شدند، لقب مهم «چهر از ایزدان» هم از سکه‌ها و سنگ‌نوشته‌ها ناپدید شده است (نک: دریایی، ۱۳۸۴: ۹-۱۵؛ همو، ۱۳۹۲: ب: ۸۷-۹۹). با وجود حذف این لقب، تا فروپاشی ساسانیان در باور ایرانیان و خاندان‌های بزرگ ایرانی، همواره پادشاهان ساسانی دارای فره ایزدی بودند و فرمانروایی ایران حق ایزدی آنها بود.

در سنگ‌نگاره‌هایی در فیروز آباد، نقش رجب و نقش رستم، نگاره دیهم‌ستانی اردشیر بابکان از دست پیکره انسان‌گونه اهوره‌مزدا به چشم می‌آید (نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۳۹-۱۴۱؛ هرتسفلد، ۱۳۸۱: ۳۱۸-۳۱۶؛ گیرشمن، ۱۳۷۰: ۳۱۸-۳۱۷؛ هینتس، ۱۳۸۵: ۱۶۱-۱۹۶؛ شاپورشه‌بازی، ۱۳۵۷: ۹۲-۹۵؛ Lushey, 1986: 337-380). در سنگ‌نگاره نقش رستم که اهمیت بیشتری دارد، اهوره‌مزدا با تاج دنداننده‌دار شناخته شده‌اش، سوار بر اسب حلقه‌نماد شهریار را به اردشیر می‌بخشد که او هم سواره است. زیر پای اسب اهوره‌مزدا، نگاره دشمن او اهریمن، با موهایی که مارها در آن چنبره زده‌اند، و زیر پای اسب اردشیر نگاره اردوان با تاج شناخته شده‌اش دیده می‌شود. از این‌رو، اهریمن و اردوان همتای هم هستند و شاهنشاهی پارتیان رنگی اهریمنی می‌گیرد. همچنان که اهوره‌مزدا دشمن خود را نابود می‌کند، اردشیر هم دشمن خود را کشته است. اردشیر حق ایزدی خود برای گرفتن تاج و تختی که از پارتیان

شهرام جلیلیان ۶۱

ستانده بود، نشان می‌دهد تا همگان آگاه شوند شهریاری او نه تنها مرده‌ریگ نیاکان اوست، که همچنین هدیه‌ای ایزدی بوده و نابودی پارتیان اهریمنی هم خواست و مشیت اهوره‌مزدا. روی پیکره اسب اردشیر، سنگ‌نوشته‌ای سه‌زبانه - فارسی میانه، پارتی و یونانی - دیده می‌شود که می‌گوید «این پیکره بغ مزدپرست، اردشیر شاهنشاه ایرانکه چهره از ایزدان (دارد)، پسر بغ بابک شاه» است. نوشته سه‌زبانۀ دیگری روی سینه اسب اهوره‌مزدا دیده می‌شود: «این پیکره بغ اوهرمزداست» (نک: عریان، ۱۳۸۲: ۲۷-۳۰؛ اکبرزاده و طاووسی، ۱۳۸۴: ۲۵-۲۶؛ ابوالقاسمی، ۱۳۷۳: ۲۰۳-۲۰۵؛ راشدمحصل، ۱۳۸۰: ۸۶).

گذشته از اردشیر بابکان، در سنگ‌نگاره‌های بسیاری از جانشینان او همچون شاپور یکم (۲۴۰-۲۷۰ م.)، بهرام یکم (۲۷۱-۲۷۴ م.)، نرسه (۲۹۳-۳۰۲ م.)، اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳ م.) و خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م.)، نگارۀ دیهیم‌ستانی آنها از دست خدایانی چون اهوره‌مزدا و آناهیتا به چشم می‌آید (نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۲۵۹-۲۳۰، ۳۱۹، ۳۲۹-۳۳۰، ۵۹۸-۵۹۹؛ هرتسفلد، ۱۳۸۱: ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۴۱-۳۴۲؛ لوکسونین، ۱۳۷۲: ۳۱۰-۳۱۶؛ شاپورشه‌بازی، ۱۳۵۷: ۱۲۰-۱۲۱؛ سامی، ۱۳۸۸: ۱۲۹/۲-۱۳۰؛ هینتس، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۳۳-۲۳۷؛ گیرشمن، ۱۳۷۹: ۷۶/۱-۱۱۲، ۸۱-۱۱۶؛ موسوی‌حاجی و سرفراز، ۱۳۹۶؛ Bier, 1985: 1011-1009). در سکه‌های پادشاهان ساسانی هم گهگاه نگارۀ دیهیم‌ستانی پادشاه از دست ایزدان بزرگ زردشتی همچون اهوره‌مزدا، آناهیتا و میترا و یا نشانه‌های آسمانی و ایزدی بودن این فرمانروایان دیده می‌شود (نک: سلوود، ۱۳۷۳: ۴۲۹-۴۲۷؛ آلام، ۱۳۹۲: ۲۹-۴۹؛ Göbl, 1971). وجود نگاره‌های ایزدان بزرگ زردشتی در سکه‌های ساسانیان، آشکارا نشان‌دهندۀ پیوند تنگاتنگ و دوستانه آنها با زردشتی‌گری و نیز کوشش برای بازنمایی حق ایزدی فرمانروایی خود در ایران‌شهر است.

۳. بهرام چوبین نخستین ستیزندۀ حق فرمانروایی ساسانیان

چون تا پیش از شورش بهرام چوبین، هیچگاه هموندان خاندان‌های نژاده، حق خاندانی فرمانروایی ساسانیان را به چالش نکشیده بودند، پذیرفتنی‌تر خواهد بود که پژوهیدن چگونگی ستیزه‌گری‌های خاندان‌های نژاده با حق دودمانی فرمانروایی ساسانیان در آستانه یورش عرب‌ها به ایران را از پادشاهی هرمزد چهارم و پیامدهای سیاست‌های او همچون شورش بهرام چوبین آغاز کنیم. هرمزد در سخنرانی تاجگذاری خود، همه را به وفاداری و فرمانبرداری خواند و با نوید پادشاهی دادگرانه و نیک، یادآور شده بود که شیوۀ او در

شهریاری، بالا آوردن پایگاه نیرومندان و البته مهربانی درباره ناتوانان و نگرانی از آنان در برابر ستم نیرومندان خواهد بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۰۳-۱۰۶؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۶۵/۷-۴۷۰؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۱۸). او مردم را به دادگری، میانه‌روی، بخشایش و نیکی نوید داد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۴/۱)، و به آنها گفت که برنامه او در پادشاهی «اکرام ذوی الشرف و رفق و حراست ارباب بیوت قدیم» و مهربانی به ناتوانان و نگرانی از آنان در برابر ستم نیرومندان و دادگری و سخت گرفتن بر ستمگران خواهد بود (گمنام، ۱۳۷۳: ۳۱۸). به گفته طبری، همه اندیشه هرمزد، بالا آوردن مردم فرومایه و نیکی به ناتوانان (الضعفاء و المساکین) و پایین آوردن «اشراف و بزرگان» (الاشراف و العظماء) بود که آنها به مردم فروپایه و ناتوان زور می‌گفتند. اشراف (الاشراف) را از خود رانده بود و سیزده هزار و ششصد تن از «العظماء و اهل البیوتات و الشرف» (موبدان و هموندان خاندان‌های کهن و نژادگان) را از پای درآورده بود و بسیاری از بزرگان (العظماء) را به زندان افکنده، و یا از پایگاه آنها فروکاسته بود. همچنین سپاهیان فروپایه را پایگاه بالاتری بخشیده و از نیرومندی اسواران (الاساوره) کاسته بود (طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۴/۲؛ همچنین نک: Theophylact Simocatta, 1986: 97-99; Sebeos, 1999: 14. و برای دیدگاه‌های پژوهندگان امروزی درباره هرمزد چهارم و سیاست‌های او، تک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۲۸۸ پانوشت ۱؛ کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۵۷۵-۵۷۷؛ شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۵۷۴-۵۷۵). سبئوس ارمنی هم که معمولاً گزارش‌های معتبری درباره ساسانیان به دست می‌دهد، از ستمگری و خونریزی هرمزد آگاه بوده است و می‌گوید او همچون خویشاوندان مادری خود پرخاشجوی بود و خاندان‌های نژاده کهن ایرانی را نابود کرد و اسپهبد بزرگ، از هموندان خاندان سورن را کشت (Sebeos, 1999: 14). یک گزارش سریانی می‌گوید که هرمزد با فرماندهان سپاه رفتاری سخت داشت و دارایی آنها را ستاند و همچنین بزرگان را به زندان افکند و املاک آنها برای خود گرفت و در زندان به آنها نانی آمیخته با ریگ - و یا آمیخته با آهک - و آبی تلخ می‌دادند (کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۸۱-۸۲).

هرمزد چهارم با بینش سیاسی پدرش خسرو انوشیروان که هم از رویارویی چهره به چهره با بزرگان شاهنشاهی و هموندان خاندان‌های نژاده خودداری ورزید و هم برتری خود را در برابر آنان نگاه داشت، بیگانه بود. خسرو با این که دستگاه پادشاهی را در برابر بزرگان و خاندان‌های بزرگ شاهنشاهی شکوه دوباره‌ای بخشید، به خوبی از نیرومندی آنها آگاه بود. با این همه، هرمزد با نادیده گرفتن این اشرافیت ایرانی، دشمنان نیرومندی برای خود پدید آورد. رویارویی هرمزد با بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ، که در گستره

شهرام جلیلیان ۶۳

شاهنشاهی ایران ریشه دوانیده بودند، پایه‌های پادشاهی او را لرزاند. شورش بهرام چوبین خود پیامد سیاست نادرست هرمزد در نادیده گرفتن نیرومندی این اشرافیت کهن بود. هرمزد هیچگاه از آن فرهمندی و شخصیت ویژه خسرو انوشیروان که فرمانبرداری از پادشاه را در دل‌ها می‌نشانند، برخوردار نبود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۵۷۸)، و چون چشم دیدن بزرگان نیرومند دستگاه شهریاری پدرش را نداشت، به کشتن آنها دست می‌گشود (محمّدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۳۱۵/۱-۳۱۶). این بزرگان و هموندان خاندان‌های کهن شالوده‌های نیرومند شاهنشاهی ساسانیان و کانون سنت‌های اجتماعی ایران بودند، اما هرمزد نتوانست آنها را در کنار خود نگاه دارد (همان، ۳۱۷).

بهرام چوبین پسر بهرام گُشنَسپ (نک: دینوری، ۱۳۷۱: ۱۰۸؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۶/۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۹۸/۷)، از هموندان خاندان مهران، یکی از هفت خاندان بزرگ دوره ساسانیان بود (Theophylact Simocatta, 1986: 101-102؛ نولدکه، ۱۳۷۸: ۲۹۳؛ پانوش ۳؛ ۱۶۸؛ پانوش ۴؛ ۵۱۹؛ Shapur Shahbazi, 1989). خاستگاه خاندان بزرگ مهران، سرزمین ری بود و هموندان این خاندان خود را هم‌تخمه پادشاهان اشکانی می‌خواندند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۶۸، پانوش ۴). به گزارش بلعمی، خسرو انوشیروان، فرمانروایی سرزمین‌های ارمنستان، آذربایجان، جبال (= کوهستان/ ماد)، گرگان و طبرستان را به بهرام چوبین که پیشتر «اسپهد و مرزبان» ری بود، بخشید و او را به ارمنستان فرستاده بود. پس از خسرو، پسرش هرمزد چهارم همچنان مرزبانی و سپاهبندی این بخش‌ها را به بهرام چوبین واگذاشت (طبری، ۱۳۸۰: ۷۶۳/۲). به گزارش تئوفیلاکتوس، بهرام از خاندان مهران و از مردم ری، در آغاز یکی از نگهبانان کاخ شاهی خسرو انوشیروان بود و در یک جنگ خسرو انوشیروان با ژوستین (۵۶۵-۵۷۸ م.)، در سال ۵۷۲ م. که در آن شهر دارا به دست ایرانیان گشود شد، بهرام فرمانده گروهی از سپاهیان ایرانی بود. بهرام در جنگ‌های خسرو انوشیروان در ارمنستان هم شایستگی‌های جنگی خود را نشان داد و فرمانده کل سپاهیان ایران شد (Theophylact Simocatta, 1986: 101-102). بهرام چوبین در آغاز شورش خود و پیش از ورود به تختگاه، آوازه درافکنده بود که می‌خواهد شاهزاده خسرو پسر هرمزد چهارم را به پادشاهی نشانند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۷/۲)، و در نامه‌ای به هرمزد با نکوهش او، گفته بود که می‌خواهد پادشاهی را به خسرو واگذارد (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۲). بهرام چوبین برای دشمنی افکندن بین هرمزد و خسرو، به سپاهیان خود گفته بود که پادشاه آینده ایران شاهزاده خسرو خواهد بود (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۶/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۱). او در کوششی سنجیده برای

پدید آوردن جنگ خانگی در خاندان شاهی و البته با خود نگهداشتن سپاهیان بود که تنها هموندان تخمه ساسانیان را سزاوار فرمانروایی ایران می‌انگاشتند، در ری به نام خسرو سکه ضرب کرد و با بازرگانان به تیسفون فرستاد. چون هرمزد از پیدایی این سکه‌ها در تیسفون آگاه شد، گمان برد که شاهزاده برای گرفتن پادشاهی به دسیسه‌چینی پرداخته و به خواست او این سکه‌ها ضرب شده‌اند. هنگامی که هرمزد خواست خسرو را فروگیرد، او پنهانی به آذربایجان گریخت (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۶/۱-۲۰۷؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۲؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۶۶/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۶۰۹/۷-۶۱۳). به گفته دینوری، خاقان ترکان به بهرام چوبین گفته بود که اگر با او هم پیمان شود، پادشاهی ایران‌شهر را به او خواهد داد. بهرام در پاسخ گفته بود که پادشاهی ایران‌شهر از آن تخمه ساسانیان است و نباید به دیگری واگذار شود (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۰۹). بهرام چوبین آگاه از شورش تیسفون با جنگاوران خود از ری به سوی پایتخت آمد (همان، ۱۱۴؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۹/۲). خسرو پادشاه شده بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۳-۱۱۴؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۱-۷۵۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۹-۷۲۷/۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۷-۳/۸) و بهرام چوبین که تا پیش از این گفته بود می‌خواهد خسرو را به تخت بنشانند، بهانه تازه‌ای برای یورش به تیسفون جست و در سپاه آوازه درافکند که می‌خواهد خسرو و آنهایی که هرمزد را از تخت گرفته‌اند، از پای درآورد و دوباره پادشاهی را به هرمزد واگذارد (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۴؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۲). کوشش‌های آشتی‌جویانه خسرو برای فرمانبرداری بهرام بیهوده بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۵-۱۱۶؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۰/۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۵؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۶/۸-۳۴؛ Theophylact Simocatta, 1986: 110). بهرام که آرش را نیای خود می‌دانست، هم‌اورد خود را روسپی زاده پرورده شده در چادر کردن خواند و خسرو هم به او یادآور شد که چگونه آرش فرمانبردار منوچهر، نیای خسرو بوده است و این گفتگوهای درشت آتش خشم آنها را بیشتر ساخت (طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۰/۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۹/۸-۳۴). همچنین بهرام زبان به گلایه و نکوهش ایرانیان گشود که چرا تاج و تخت هرمزد را گرفته‌اند و گفت که می‌خواهد دوباره هرمزد را به شهریاری ایران بازگرداند. با گفته‌های بهرام، پاره‌ای از جنگاوران خسرو از او روی گرداندند، و به سپاه بهرام پیوستند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۵-۱۱۶؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۳۲). در نبردی که در کرانه نهر وان رخ داد، جنگاوران خسرو گریختند و یا به سپاه بهرام پیوستند و خسرو با ننگبانان و خویشاوندان خویش به تیسفون و سپس به بیزانس گریخت (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱؛

شهرام جلیلیان ۶۵

دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۶؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۱/۲؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۶۷/۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۵-۳۷۶؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۲/۸-۵۹). پیش از آن، هرمزد چهارم به دست بندویه و بستام و چند تن دیگر از بزرگان کشته شد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۶-۱۱۷؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۱/۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۶؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۱-۵۰/۸؛ همچنین نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۰۳ پانویشت ۱).

بهرام چوبین در تختگاه ایرانشهر، در روز نهم مارس ۵۹۰م. همزمان با جشن نوروز خود را پادشاه خواند (Theophylact Simocatta, 1986: 112, 119). در گردهمایی «الوجه و العظماء» (برجستگان و بزرگان) که همگی از او ناخشنود بودند، بهرام به نکوهش خسرو و پدرکشی او پرداخت و گفتگوها به درازا کشید (طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۲/۲). بهرام چوبین به زور پادشاه شده بود و مردم ناگزیر از ترس فرمانبردار او بودند (همان، ۷۳۲-۷۳۳). پیش از همه، بزرگان ایرانی خشمگین بودند که چرا باید فرمانبردار بهرام باشند که تا چندی پیش همپایه خود آنها بود (Theophylact Simocatta, 1986: 112, 119؛ کریستن سن، ۱۳۷۴: ۵۷۹). به گزارش دینوری، بهرام به ایرانیان ناخشنود پیغام داده بود که فرمانروای ایران، شهریار پسر کوچک هرمزد خواهد بود، و او تنها می‌خواهد تا بالیدن این شاهزاده، تاج و تخت را بپاید. گروهی از ایرانیان پشتیبان بهرام بودند و او را پادشاه خواندند و عهد نوشتند که بهرام سزوار فرمانروایی ایران است و در ایوان کاخ برای بهرام تخت زرین شاهی نهادند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۹-۱۲۰؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۹/۸-۶۸؛ همچنین نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۰۴ پانویشت ۲). دیگران چون گذشته از کرده بهرام ناخشنود بودند. موشیل از مرزبانان بزرگ ارمنی، بهرام چوبین را «اسپهد بهرام» خواند و یادآور شد که تا خسرو و خویشاوندان او زنده‌اند، بهرام نباید گردونه فرمانروایی ایران را در دست گیرد. بهرام که نمی‌خواست بیش از این هواداران خسرو را در تیسفون ببیند، به آنها پیغام داد که باید در سه روز آینده از تیسفون بیرون روند، چون از آن پس کشته خواهند شد. موشیل و دیگر هواداران خسرو که بیست هزار بودند، به آذربایجان گریختند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۹-۱۲۰).

از دیدگاه توده مردم ایرانی درباره پادشاهی بهرام چوبین چندان آگاه نیستیم، اما در یک داستان تاریخی گوشه‌ای از نگاه مردم به بهرام چوبین را می‌توان دید. گزارش می‌شود هنگامی که بهرام چوبین در آذربایجان از سپاهیان همپیمان خسرو پرویز که از روم، ارمنستان و ایران گردآمده بودند، شکست خورد ناگزیر با یاران خود به سوی خراسان گریخت. بهرام در میانه راه، در یکی از روستاها با یاران خود به خانه پیرزنی درآمد تا

خوراکی خوردند. پیرزن چند گرده نان جوین در غربالی کهنه پیش آنها نهاد. بهرام و دوستان گرسنه او، با لذت نان جوین را خوردند چنان‌که گویی از نان سفید و گوشت بزغاله بریان و لوزینه خوشمزه‌تر بود! آنگاه از پیرزن شراب خواستند و او کوزه‌ای شراب آورد، اما در خانه جامی نیافتند که در آن شراب بنوشند. یکی از آنها، کدویی آویخته دید، پس آن را گرفت و تکه‌تکه کرد و چون جام از آن تکه‌ها شراب می‌نوشیدند و از دگرگونی روزگار خود شگفتی می‌کردند و می‌خندیدند. چون بهرام اندکی از خود بیخود شد، از پیرزن پرسید: مادر، از روزگار چه آگاهی داری؟ او گفت: شنیده‌ام که شاهنشاه خسرو پرویز، با سپاهی بزرگ از رومی‌ها بازگشته است و با بهرام چوبین جنگیده و سپاه او را شکست داده و پراکنده ساخته است؛ بهرام چوبین هم گریخته است و خسرو در پایتخت به تخت نشسته است. بهرام پرسید: درباره بهرام و رویارویی او با پادشاه چه می‌گویی؟ پیرزن گفت: به خدا سوگند، بهرام سخت نادان است و در بیراهه، چون از تخمه شاهی نیست و خواستار گرفتن پادشاهی شد و به روی پادشاه و پسر پادشاه خود، شمشیر کشیده است. آنگاه بهرام گفت: از این روست که اکنون نان جوین در غربال می‌خورد و شراب نپالوده در تکه کدو می‌نوشد! زن که آگاه شد او خود بهرام چوبین است ترسید و به لرزه افتاد. بهرام گفت: مادر، نترس که تو راست گفتی و راست این بود، و چند سکه دینار از کیسه‌ای که در کمر بند داشت، به زن بخشید و با یاران خود به سوی خراسان رفت. آنگاه چون بهرام در نیشابور خود را با یارانی اندک دید و دانست که دل‌ها از او برگشته است و تواند بود که خسرو پرویز او را دریابد، راه آن سوی آمودریا/ جیحون در پیش گرفت و به دربار خاقان ترک‌ها پناهنده شد (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۹؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۲۳-۱۲۴؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۵۰/۸-۱۵۳).

بهرام چوبین نخستین چهره‌ای بود که گستاخانه این انگاره پذیرفته شده ایرانیان را که فرمانروای ایران تنها باید از دوده ساسانیان باشد، به چالش کشید (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۲۳-۱۲۴؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۹؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۵۰/۸-۱۵۳؛ همچنین درباره نقش شورش بهرام چوبین در فروپاشی ساسانیان، نک: ایمان‌پور و گیلانی، ۱۳۸۹: ۱-۲۸). همه ایرانیان، به‌ویژه بزرگان و موبدان زرتشتی چنان انگاره حق‌آیزدی شهریاری ساسانیان را پذیرفته بودند که فرمانروایی بهرام چوبین در دید آنان پدیده‌ای شوم و اهریمنی بود. در چارچوب چنین اندیشه‌ای بود که فردوسی می‌گوید چون بهرام چوبین در هم‌آوردی با خسرو خود را پادشاه خواند، کردیه خواهر بهرام چوبین با سخنانی آتشین به نکوهش بهرام و بزرگانی زبان‌گشود که خواهان پایان دادن به فرمانروایی ساسانیان بودند و تنها ساسانیان را فرمانروایان شایسته

ایران نامید (فردوسی، ۱۳۹۳: ۶۰۷-۶۰۸؛ ۳۵/۸-۴۲؛ همچنین نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۳۰/۲-۷۳۱)، و بهرام چوبین خود پیش از مرگ، از هموردی با ساسانیان برای گرفتن شهریار پشیمان شده بود! (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۰۴-۲۰۸/۸). اگرچه خودبهرام پیشتر در هموردی با خسرو گفته بود ساسانیان از فرزندان «ساسان شبان شبان زاده» اند و اردشیر بابکان بنیانگذار پادشاهی ساسانیان خود به زور تاج و تخت اردوان اشکانی را به چنگ آورده بوده است، و اکنون روزگار پادشاهی ساسانیان به پایان آمده و او می‌خواهد پادشاهی اشکانیان را زنده کند (همان، ۲۵-۳۳). یعقوبی هم می‌گوید بهرام چوبین در نامه‌هایی به فرماندهان سپاه خسرو به نکوهش ساسانیان پرداخته و آنان را به همپیمانی با خود خوانده بود، اما نامه‌ها به دست خسرو افتادند و او خود پاسخ‌هایی درشت به آنها داد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۸/۱). به گزارش تئوفیلاکتوس، بهرام امیدوار بود که پادشاهی او با تأیید انجمن بزرگان و با پشتیبانی قانون پایه‌گذاری شود، تا مشروعیت داشته باشد و با کارهایش مخالفت نکنند، اما هرچه کوشید نتوانست مغان را با خود هم‌دل سازد و از این‌رو، به خشم آمد و هنگامی که ایرانیان بزرگ‌ترین جشن سنتی خود را برای آسمان برگزار می‌کنند - نوروز ۵۹۰ م. - آشکارا خود را پادشاه خواند و با تاج و جامه فرمانروایی به تخت آمد (Theophylact Simocatta, 1986: 119). این اشاره تئوفیلاکتوس، با گزارش فردوسی که می‌گوید بهرام در روز دهم از ماه آذر، از بزرگان ایران عهدنامه گرفت و آنگاه به تخت زرین نشست (فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۹/۸-۶۸)، کاملاً همخوانی دارد. دینوری هم اشاره‌ای به کوشش بهرام برای مشروعیت دادن به فرمانروایی خود و گرفتن عهد از بزرگان دارد، چنان‌که می‌گوید بهرام بزرگان ایرانی را گردآورد و از آنها خواست تا بپذیرند او تا زمانی که شهریار پسر کوچک هرمزد چهارم بزرگ شود، پادشاه ایران باشد (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۱۹). بهرام در قومس هم با سپاه مرزبانی از خاندان کارن روبه‌رو گردید که از دوره خسرو انوشیروان فرمانروایی آن منطقه و سرپرست خراج خراسان و قومس و گرگان بود. او سپاهی را به فرماندهی پسر خود به جنگ بهرام فرستاد و بهرام را نکوهید که چگونه با شورش و نافرمانی خود ایران را به آتش و جنگ کشانیده است. خود او هم با سی هزار سپاهی به پسرش پیوست و جنگی خونین با سپاهیان بهرام چوبین در گرفت. سپاه مرزبان هواخواه تخمه ساسانیان شکست خورد و بهرام با گذشتن از رودخانه جیحون به خاقان ترک‌ها پناه برد (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۲۳-۱۲۵؛ همچنین نک: طبری، ۱۳۸۰: ۷۹۹/۲-۸۰۰؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۵۵-۱۵۰/۸). بهرام تا روز مرگ خود، همچون همپیمانی وفادار با دشمنان خاقان جنگید (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۹/۱-۲۱۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۲۵-۱۲۷؛

بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۵-۷۵۶؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۶۸/۸-۱۸۴)، تا این‌که خسرو اندیشناک از این‌که مبادا بهرام چوبین در ترکستان سپاه گرد آورد و به جنگ او بازگردد، با دسیسه‌چینی به دست ترک‌ها به زندگی بهرام چوبین پایان بخشید (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۰/۱-۲۱۱؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۲۷-۱۲۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۵-۷۵۷؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۷۹-۳۸۳؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۹۰/۸-۲۰۷).

۴. دومین ستیزه‌خاندانی با حق‌فرمانروایی ساسانیان

بهرام چوبین، پیش‌تاز آنهایی بود که با وجود پابندی ایرانیان به حق شهریاری ساسانیان، کوشیدند تاج و تخت ساسانیان را به چنگ آورند، اما آخرین آنها نبود. در آشوب روزهای پایانی پادشاهی هرمزد و پیش از این‌که بهرام چوبین و سپاهیان او به تختگاه درآیند، بندویه و بستام همراه با دیگر بزرگان و نژادگان و کمک جنگی سپاهیان، هرمزد را گرفتند و پس از کور کردن او، به زندان افکندند (درباره این رخداد نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۲۷/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۵۱؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۱۴۶/۳؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۳۰؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۳۵/۷-۱۳۶-۱۳۷؛ Theophylact Simocatta, 1986: 107-109). بندویه و بستام، پسران شاپور پسر خربنداد (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۳۰)، و از هموندان خاندان بزرگ اسپاهبذ، یکی از خاندان‌های بزرگ دوره پارتیان و ساسانیان بودند (Shapur Shahbaz, 1990: 180-181). هموندان این خاندان خود را از تخمه بهمن پسر اسفندیار و از خاندان اشکانیان می‌دانستند و دیگر ایرانیان هم هموندان خاندان اسپاهبذ را «برادران و همبازان ساسانیان» می‌خوانده‌اند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲).

خسرو پرویز اگرچه با همدلی بندویه و بستام و کمک جنگی امپراتوری روم تاج و تخت ساسانیان را از چنگ بهرام چوبین درآورد، هیچگاه از یاد نبرده بود که دستان بندویه و بستام به خون پدرش آلوده بودند. در چشم او، کشتن یک پادشاه، گناهی نابخشودنی و در آینده الگویی برای گستاخی‌های دیگر بزرگان و نژادگان بود. همچنین خسرو پرویز آگاه بود که با کشتن بندویه و بستام، می‌تواند خود را در رخداد مرگ پدرش بیگناه نشان دهد (بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۷)، و از این‌رو سخت در اندیشه خونخواهی از کشتگان پدرش بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۰). خسرو که برای کشتن بندویه بهانه می‌جست خودداری بندویه از پرداخت یک بخشش چهارصد هزار درهمی! خسرو به یک چوگان زن را نافرمانی خواند و به کشتن او دست گشود. بندویه را از اسب به زمین افکندند و دست و پای او را بریدند. او

آغشته در خون خود، در کنار میدان چوگان بازی، خسرو و پدران او را دشنام‌ها داد و از فریب و پیمان‌شکنی ساسانیان سخن‌ها گفت. خسرو هم به بزرگان بازگفت که چگونه بندویه و بستام، پدرش هرمزد را خفه کرده بودند (همان، ۱۳۱-۱۳۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۱۹/۸). با مرگ بندویه، خسرو کوشید تا بستام را هم از پای درآورد. او به سرزمین دیلم گریخت و با کمک جنگی بازماندگان سپاه بهرام چوبین و خویشاوندان خاندانی خود، آماده نبرد با تیسفون شد. انجمن بزرگان بازمانده سپاه بهرام چوبین، بایادکرد بزرگی تبارخاندانی بستام، از او خواستند تا کردویه، خواهر بهرام را به همسری گیرد و برای ستاندن تاج و تخت ایران، به ستیزه با خسرو پرویز دست‌گشاید. بستام با پذیرش خواست آنان، پادشاه خوانده شد و همه بزرگان و نژادگان آن سرزمین‌ها فرمانبردار او شدند. به زودی خویشاوندان دودمانی بستام از عراق به سوی او شتافتند و همه دشمنان و بدخواهان خسرو گرد آمدند. گذشته از سپاهیان ایرانی بهرام چوبین که در بازگشت از سرزمین ترکان در دیلم ماندگار شده بودند، سپاهیان از گیلان و دیلم و ببر و تالش و گروهی از مزدوران جنگی شهرهای ری و قزوین هم به این شورش پیوستند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲-۱۳۳. همچنین نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۵۰۸-۵۰۹؛ کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۱۲۱-۱۲۳؛ Shapur Shahbazi, 1990: 181-182). بستام در پاسخ به یک نامه آشتی‌خواهانه خسرو، با نكوهش تخمه ساسانیان و با اشاره به این‌که نیای ساسانیان، «ساسان گوسفندچران» بوده است، و نیای بستام، دارای داراییان و هم‌آورد دشمنی چون اسکندر، خود را برای شهریاری ایرانشهر شایسته‌تر از خسرو خواند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲-۱۳۳). او چنان نیرومند شده بود که حتا فرمانروایی خود را تا بخش‌هایی از سرزمین هپتالیان (کوشانی‌ها؟) گسترش داد و دو پادشاه کوشانی، شاوک و پریوک را به فرمانبرداری خویش درآورد (Sebeos, 1999: 43-45; Shapur Shahbazi, 1990: 181-182)، و پس از بازگشت به طبرستان، با سپاهیان خود آماده رفتن به پایتخت و گرفتن تاج و تخت ساسانیان شد (Sebeos, 1999: 45-46؛ کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۱۲۲-۱۲۳). اگرچه پس از جنگ‌هایی سخت و خونین و با مرگ بستام، سپاهیان او پراکنده شدند (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲-۱۳۵؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۱/۱-۲۱۲؛ Sebeos, 1999: 43-45؛ همچنین نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۵۰۸-۵۰۹؛ کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۱۲۲-۱۲۴؛ Shapur Shahbazi, 1990: 181-182)، اندیشه بستام و هواداران او برای گرفتن تاج و تخت ساسانیان مهم بود. پس از بهرام چوبین، بستام دومین هموند از خاندان‌های بزرگ بود که آشکارا حق خاندانی فرمانروایی ساسانیان را نشانه گرفت و در این راه هواداران خاندانی او بسیار بودند. ستیزه

خاندان‌های نژاده با تخمه ساسانیان اندک‌اندک آشکارتر می‌گردید و پایه‌های تخت فرمانروایی پادشاه تیسفون، بیش از پیش لرزان می‌شد.

۵. «خداوند بندگان دیگری هم دارد که نیکوتر از ساسانیان شهریاری کنند!»

هنوز چند شورش خاندانی دیگر هم در راه بود. در فوریه سال ۶۲۸ م. گروهی از بزرگان و هموطنان خاندان‌های نژاده ایرانی، هم‌پیمان با دیگر دشمنان سیاست‌های خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م.)، او را به زندان افکندند و پسرش شیرویه/ قباد دوم (۶۲۸ م) را به تخت پادشاهی نشانند. آنگاه شاه‌گزینان چنان پادشاه دست‌نشانده خود را در تنگنا گذاشتند که ناچار شد به مرگ پدر سالخورده‌اش تن دهد (نک: دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۷-۱۴۱؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۹-۷۶۷/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۶-۸۱۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹-۴۰۱؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۲-۳۶۰؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۹۹/۸-۳۰۰؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۶-۱۰۷؛ همچنین نک: محمدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۳۰۷/۱-۴۱۵؛ Pourshariati, 2009: 153-155). شیرویه که خود، پادشاه دست‌نشانده بزرگان تیسفون بود، دیگر برادران خویش را هم‌اوردان تاج و تخت پادشاهی‌اش می‌دید (دینوری، ۱۳۷۱: ۱۴۱؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۸)، گویا همه آنها را در برابر دیدگان پدرش کشت (Theophanes, 1997: 453-455). در این کشتار خونین، پانزده تا هیجده برادر شیرویه کشته شدند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۳/۱؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۴۱؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۹/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۵-۸۱۶؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۸؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۳۸؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶۲/۸؛ گمنام، ۱۳۸۳: ۳۷). به‌گفته سبنوس، نویسنده ارمنی سده هفتم میلادی، برادران شیرویه چهل تن بودند و چون بزرگان به او گفتند اگر برادران او آزاد باشند شاید شورش کنند، به اشاره شیرویه و به دست بزرگان همه آنها کشته شدند (Sebeos, 1999: 85). شیرویه با کارها و سیاست‌های خود مایه نابودی تخمه ساسانیان و شهریاری ایرانیان شد. او سپاهیان ایران را پراکنده کرد و از آن پس هر فرمانده‌ای با گروهی از جنگاوران خود در گوشه‌ای از ایران فرمانروا شد و شیرازه شاهنشاهی ایرانیان گسیخته شد (شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۶۰). دوره پادشاهی قباد دوم، روزگار برادرکشی و کاهش مشروعیت پادشاهی بود و اگرچه او هنوز همه گستره شاهنشاهی ساسانیان را در چنگ خود داشت و ضراب‌خانه‌های بیشتر شهرهای بزرگ به نام او سکه ضرب می‌کردند، اما درباره مشروعیت و حق او در گرفتن پادشاهی گفتگوها بسیار بود. ناهمداستانی درباره مشروعیت قباد، موقعیت او را سست می‌کرد و آنگاه کوشش‌های دیوانه‌وار او برای تثبیت فرمانروایی خود، ساسانیان را به لبه پرتگاه نابودی کشانید. قباد ناگزیر شد که برای نگهداشتن پادشاهی‌اش،

شهرام جلیلیان ۷۱

همه برادران خود را فرو گیرد، که اگرچه این کرده او می‌توانست چندی به او احساس آرامش و امنیت دهد، اما معنای دیگر این برادرکشی‌ها، نابودی همه جانشینان قانونی تاج و تخت ساسانیان بود (دریایی، ۱۳۸۳ ب: ۶۱-۶۳؛ همو، ۱۳۹۲ الف: ۲۶-۲۷). کشتار شیرویه چنان بود که در آستانه یورش عرب‌ها به ایران، شاه‌گزینان تیسفون هرچه می‌جستند کسی را نمی‌یافتند که شایسته گرفتن تاج و تخت ایران باشد. از این رو بود که گستره ایران‌شهر به آشوب کشیده شد و در گوشه گوشه آن بزرگان و فرماندهان و سپاهیان و مرزبانان گهگاه خود را همچون فرمانروایانی مستقل می‌دیدند. ایران دوباره چهره روزگار ملوک‌الطوایفی به خود گرفت و تنها یورش عرب‌ها بود که نگذاشت این ملوک‌الطوایفی تازه کاملاً ریشه فرو برد و نیرومند شود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۶۴۹-۶۵۱). پادشاهی شیرویه، نزدیک به هفت ماه به درازا کشید و با مرگ او (درباره رخدادهای دوره قباد دوم و چگونگی مرگ او، نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۹/۲-۷۸۰؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/۲۱۳؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۵-۸۲۰؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۳-۴۰۴؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۳-۳۶۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶۴/۸-۳۷۳؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۸؛ همچنین نک: شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۶۵۸-۶۶۳؛ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۱۳۴-۱۳۸؛ Malek, 1995: 119-129)، بزرگان ایرانی در تختگاه ساسانیان، شاهزاده اردشیر (۶۲۸-۶۳۰ م.)، پسر خردسال شیرویه را پادشاه خواندند و مه‌آذرگشنسب، خوان‌سالار دربار شاهنشاهی را به‌عنوان نایب‌السلطنه و پرورش‌دهنده او برگزیدند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۰/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/۲۱۳؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۰؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۸-۱۰۹؛ همچنین نک: شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۶۶۳-۶۶۴؛ Shapur Shahbaz, 1986: 178-180; Pourshariati, 2009: 381). نمونه دیگری از نادیده گرفتن حقایق فرمانروایی تخمه ساسانیان، شورش بزرگ شهروراز، از هموندان خاندان نژاده اسپاهبذ بود که پیامد آن کشتن پادشاه ساسانیان و گروهی از بزرگان و نژادگان پایتخت و گرفتن تخت شهریاری ایران بود. چندی از این شاه‌گزینی نگذشته بود که شهروراز، از هموندان خاندان نژاده اسپاهبذ و فرمانده بزرگ خسرو پرویز و گشاینده اورشلیم و مصر، که با وجود گفتگوهای دوستانه شیرویه و هراکلیوس و پیمان صلح ایران و بیزانس، تا آن زمان بخش‌هایی از سرزمین‌های گشوده شده در دوره خسرو پرویز را در دست خود نگاه داشته بود (محمّدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۳۹۲/۱)، خشمگین از این که چرا شاه‌گزینان در گردهمایی خود برای به تخت نشاندن اردشیر سوم، او را نادیده گرفته‌اند، با سپاهیان خود به تختگاه ایران‌شهر یورش آورد (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۰/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/۲۱۴؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۱-۸۲۲؛ گمنام، ۱۳۷۳:

۳۶۱-۳۶۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۷۸/۸-۳۷۹؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۰۹). با گشوده شدن تیسفون، شهروراز با خشونت و همچون دشمنان ایرانشهر، گروهی از بزرگان تیسفون را کشت، خواسته‌ها و دارایی‌های آنها به چنگ شهروراز افتاد، و زنان آنها هم دستمایه هوس‌بازی سپاهیان لگام گسیخته‌اش شدند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۱/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱). همچنین به اشاره شهروراز، اردشیر سوم، پادشاه خردسال ساسانیان هم کشته شد (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۱/۲؛ همچنین نک: Pourshariati, 2009: 179-193; Shapur Shahbazi, 1986: 380-381). مرگ یک پادشاه از تخمه ساسانیان به دست هموندی از خاندان‌های نژاده، از چشم‌انداز آیین و انگاره شهریاری ایرانیان مهم بود، و از این رو اگرچه شهروراز خود را کین‌خواه خسرو پرویز می‌خواند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۵). همچنین برای آگاهی‌های بیشتر درباره شهروراز و کارهای او، نک: شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۶۶۴-۶۶۹؛ محمدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۳۵۵/۱-۳۴۰؛ Pourshariati, 2009: 142-146, 179-183). در چشم دیگران کشتن پادشاه و ستاندن تاج و تخت خاندان ساسانیان، هنوز گناهی نابخشودنی بود. کنکاش‌ها و گفتگوهای پنهانی برای نابودی این رباینده شهریاری ساسانیان آغاز شد. به زودی پُسفروخ پسر خورشیدان و دو برادر او که همگی از نگاهبانان ویژه پادشاه و از مردم شهر اصطخر فارس بودند، با گروهی از «العُظماء و اهل البیوتات» (= بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ) همچون ماهیار مؤدب الاساوره (= آموزگار اسواران) و زاذان فرخ پسر شهرداران، همپیمان گشتند و با کشتن شهروراز، تاج و تخت را به شاهدخت بوران (۶۳۰-۶۳۱ م.)، یکی از دختران خسرو پرویز بخشیدند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۱/۲-۷۸۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۹؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۴۲؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۸۸/۸-۳۹۵؛ همچنین درباره رخدادهای دوره پادشاهی بوران، نک: شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۶۶۸-۶۷۳؛ Daryaei, 1998: 113-129; Malek & Sarkhos Curtis, 1998: 3-13; Chaumont, 1988: 366; Emrani, 2007-2008: 77-82; 1999). سایه کم‌رنگی از دگرگونی اندیشه ایرانیان درباره حقانیت فرمانروایی ساسانیان در آستانه یورش عرب‌ها به ایران در یک داستان تاریخی بازتاب یافته است که می‌گوید روزی شهروراز در گفتگو با دوستان و نزدیکان خود، به آنها گفت: پادشاهی چه خوب و زیباست و بندگی چه سخت و تلخ است؛ یک روز زندگی شاهانه بهتر از صد سال زندگی در بندگی است. بزرگ‌ترین پسر شهروراز، در پاسخ این سخن پدر، چنین گفت که: راست می‌گویی؛ اما تو از تخمه و دوده شاهان نیستی و اندیشناک‌ام که پادشاهی را به تو بازنگذراند. پس بیدار و نگران آینده

شهرام جلیلیان ۷۳

باش! پسر کوچک‌تر شهروراز، عقیده برادرش را نادرست خواند و پرخاش‌جویانه و با درشتی به او گفت: شهریاری در تخمه و دوده ساسانیان جاودانه نیست؛ خداوند بندگانی دیگری هم دارد که نیکوتر از ساسانیان شهریاری کنند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۷؛ همچنین نک: فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۸۵/۸-۳۸۶). آنهایی که شهروراز را کشتند، ریسمانی به پای وی بستند و او را پیش چشم مردم به این سو و آن سو کشیدند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۱/۲-۷۸۲)، و چنان‌که بلعمی می‌گوید بانگ زدند که: «هرکس از خاندان شاهی نباشد و خود را پادشاه خواند، مرگش این‌گونه خواهد بود» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۳). با همه از هم‌گسیختگی شیرازه دودمان سلطنتی، دگرگونی بنیادی در اندیشه ایرانیان درباره مشروعیت ساسانیان و گزینش پادشاه از تخمه ساسانیان، رخ نداده بود و هنوز تخت پادشاهی ایران‌شهر تنها متعلق به هموندان خاندان ساسانی انگاشته می‌شد. اگرچه نولدکه و کریستن‌سن به درستی می‌گویند شهروراز - که خود بزرگ‌ترین فرمانده دوره خسرو پرویز بود - چون نمی‌خواست فرمانبردار یکی از همگان خود شود، تاج و تخت را برای خود می‌خواست و با هراکلیوس هم‌پیمان شد و به تیسفون تاخت (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۰۴-۴۰۵ پانوشته‌های ۱ و ۳؛ کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۶۴۶)، و کولسنیکف هم مهم‌ترین علت شورش وی را گرفتن تاج و تخت شهریاری برای خویش می‌داند (کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۱۶۳)، دریایی عقیده دارد که تازش شهروراز به تیسفون، تا اندازه‌ای نتیجه احترام وی به خسرو پرویز بود، و از این رو بود که شهروراز همه کشندگان وی را از پای درآورد (دریایی، ۱۳۸۳ الف: ۵۳). با وجود این، آگاهییم که پیوند دوستانه خسرو پرویز و شهروراز پیش از مرگ خسرو پرویز تیره شده بود (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۵/۲؛ جاحظ، ۱۳۸۶: ۲۲۶-۲۳۲؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۷۲/۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۰۰/۸-۳۰۱)، و نادیده گرفته شدن شهروراز در گزینش اردشیر سوم به پادشاهی، تنها بهانه‌ای را که شهروراز نیازمند آن بود، فراهم آورد و کشتن همه کشندگان خسرو پرویز هم کوششی برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی خود و البته نابود ساختن بسیاری از بزرگان بود که چشم دیدن پادشاهی وی را نداشتند.

۶. گستاخی یک سپاهبد دیگر

در دوره شهریاری آرمیدخت، فرخ‌هرمزد سپاهبد خراسان (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۳/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۹۶؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۱۱۰)، از هموندان خاندان اسپاهبد که در تبار خاندانی و جنگاوری بزرگ ایرانیان بود (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۳/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵:

۸۲۶؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۱۰)، و خود را «پایه و ستون ایرانشهر» می‌دید (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱)، در پیغامی به شاه‌بانو وی را به همسری خود خواست. آزر میدخت، که هم از کینه‌ورزی فرخ‌هرمزد اندیشناک بود و هم نمی‌توانست گستاخی او را نادیده گیرد، با نیرنگ فرخ‌هرمزد را شبانه به کاخ خویش کشانید و به دست نگهبانان شاهی کشت. کالبد خونین فرخ‌هرمزد را بیرون کاخ انداختند و مردمی که بامدادان به کاخ آمدند با دیدن کالبد او آگاه شدند که مرگ فرخ‌هرمزد باید پادافره گناه بزرگی بوده باشد (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۳/۲؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱-۲۱۵؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۷-۸۲۸؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۱۰). این رخداد آغاز جنگی خانگی بود؛ رستم پسر فرخ‌هرمزد، به کین خواهی پدر از خراسان به تیسفون تاخت و با گشودن این شهر شاه‌بانو آزر میدخت را به کام مرگ افکند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۳/۲-۷۸۴؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴/۱-۲۱۵؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۵-۸۲۸؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۹۶؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۱، ۲۳؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۱۱۰؛ همچنین درباره آزر میدخت نک: شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۷۲-۶۷۴؛ ۱-۷؛ Daryaei, 2009: 190; Gignoux, 1989). در آیین فرمانروایی ساسانیان، درخواست فرخ‌هرمزد بسیار گستاخانه و به معنای کوشش او برای گرفتن تاج و تخت شهریاری بود. مرگ آزر میدخت آشکارا از هم‌گسیختگی دستگاه پادشاهی و رنگ باختن شکوه شاهانه و نیرومندی بزرگانی همچون فرخ‌هرمزد و پسرش رستم را در این آخرین دهه‌های دوره ساسانیان نشان می‌دهد. کشتن آزر میدخت که باید او را نه تنها ملکه، که پادشاه ساسانیان خواند، تنها سنگدلی یک پسر کین‌خواه پدر نبود و باید آن را همچون یکی از بزرگ‌ترین گستاخی‌های فرماندهان سپاه در پیوند با تخمه ساسان نگرست. از سوی دیگر، جنگ‌های خانگی و این‌که تختگاه ایران، در دو سال دو بار به دست دو فرمانده سپاه گشوده شد، برای ایرانیان بسیار بدشگون بود و چنان روحیه دفاعی و ایستادگی آنها را سست کرد که چندی پس از این رخدادها، عرب‌های مسلمان هم بدون دشواری چندانی تختگاه ساسانیان را گشودند. با آگاهی‌هایی که درباره ستیزه‌گری‌های هموندان خاندان‌های نژاده پارتی با ساسانیان در دست داریم، شاید بتوان گفت که داستان خواستگاری فرخ‌هرمزد از آزر میدخت و آنگاه کشته شدن او و یورش رستم به تیسفون هم یک پرده از این ستیزه‌گری‌های بزرگان پارتی با ساسانیان بوده است.

۷. ستیزه «الفهلوج» (= پارتیان) با «اهل فارس» (= پارسیان)

مردم ایران چنان از آشفته‌گی دستگاه پادشاهی ساسانیان، و آشوب‌ها و جنگ‌های خانگی به تنگ آمده بودند که نابودی شاهنشاهی ساسانیان را از پیش می‌دیدند، و پیشگویی‌های پاره‌ای از متن‌های کهن زردشتی را درباره‌ی پایان جهان، پیشگویی‌هایی درباره‌ی نابودی ساسانیان و پایان شکوه و بزرگی ایرانشهر می‌انگاشتند که این خود در شاهنامه‌ی فردوسی در چارچوب 'پیشگویی‌های رستم فرخزاد' آمده است (فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۱۳/۸-۴۲۱؛ همچنین نک: شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۷۵). به گزارش طبری هنگامی که «عُظْمَاءِ اهل اصطخر» (= بزرگان اصطخر) از ستیزه‌گری بزرگان تیسفون با فرخزاد خسرو آگاه شدند، خود آنها در آتشکده‌ی اردشیر اصطخر، یزدگرد پسر شهریار و نوه‌ی خسرو پرویز را به تخت پادشاهی نشانده‌اند و آنگاه این بزرگان شاه‌گزین اصطخر، پادشاه دست‌نشانده‌ی خود را به تیسفون آوردند و با کشتن فرخزاد خسرو، تاج و تخت فرمانروایی ایران را به یزدگرد بخشیدند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۵/۲). طبری در گزارش دیگری یادآور می‌شود که در گرماگرم نبرد بهمن جادویه با عرب‌ها در کناره‌ی شرقی رودخانه‌ی فرات و هنگامی که او در نبرد جسر عرب‌ها را شکست داده بود و می‌خواست با گذشتن از فرات آنها را تعقیب کند، آگاه شد که در تیسفون «اهل فارس» (= پارسیان) به فرماندهی فیروزان و «الفهلوج» (= پارتیان) به فرماندهی رستم فرخزاد، سپاهبد ایران، به جنگ با همدیگر دست گشوده‌اند و آتش آشوب و جنگ خانگی، تیسفون را می‌سوزاند. در این آشفته‌گی، بهمن جادویه دست از جنگ با عرب‌ها کشید و شتابان به پایتخت بازگشت، و دیگر گروه‌های ایرانی هم با سخنانی درشت و پرخاشگرانه به نکوهش رستم فرخزاد و فیروزان پرداختند و از آن دو خواستند با گزینش شاهزاده‌ای از دودۀ ساسانیان، به جنگ و آشوب خانگی پایان دهند (طبری، ۱۳۵۲: ۱۶۲۸/۴-۱۶۲۹؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۵/۲). الفهلوج، معرّب پهلّو، می‌تواند در برابر اهل فارس اشاره به مردم گستره‌ای از ایران باشد که در المسالک و الممالک ابن‌خردادبه «شهرهای پهلویان» (ابن‌خردادبه، ۱۳۷۱: ۴۳) و در نوشته‌های دیگر «جبال» (= کوهستان/ ماد) خوانده شده است (ابن‌رسته، ۱۳۸۴: ۱۲۲؛ اصطخری، ۱۳۷۳: ۲۰۱؛ ابن‌حوقل بغدادی، ۱۳۶۶: ۱۰۱)، و یا شاید الفهلوج اشاره به هموندان خاندان‌های قارن، سورن و اسپهبد دارد که در دوره‌ی ساسانیان به نشانه‌ی این که از تخمه‌ی اشکانیان‌اند، واژه پهلّو را به نام خاندانی خود می‌افزوده‌اند؛ قارن پهلّو، سورن پهلّو، و اسپهبد پهلّو (محمّدی‌ملایری، ۱۳۷۹: ۴۰۱/۱؛ همچنین نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۷-۱۵۹). از گفتگوهای سخت و دشمنانه‌ی مردم با این دو فرمانده که طبری به گوشه‌ای از آن اشاره دارد، می‌توان دریافت تا چه اندازه ایرانیان از

جنگ و ستیزه‌های خانگی بزرگان و رؤساء خاندان‌های نژاده به ستوه آمده بودند. به گزارش طبری، در هنگامه تاخت و تازهای عرب‌ها در سرزمین عراق، ایرانیان خشمگینانه به رستم و فیروزان گفته بودند که آنها با ستیزه‌گری‌های خود مردم ایران را ناتوان و زبون ساخته‌اند و دشمنان را در اندیشه نابودی ایران و ایرانیان افکنده‌اند و دشمن به زودی برای گشودن تیسفون پیش خواهد تاخت. آنها پرخاشگرانه از رستم و فیروزان خواستند که یا دست از جنگ با همدگیر بکشند و در جنگ با دشمن هم‌دل شوند، یا خود آماده مرگ باشند. از این رو، رستم فرخزاد و فیروزان در کوشش برای پایان بخشیدن به جنگ خانگی، از همه زنان و کنیزگان خسرو پرویز و دیگر زنان با شکنجه و آزار خواستند تا نشانی پسران خسرو پرویز را بازگویند. یکی از زنان به آنها گفت که در کشتارهای شیرویه، او پسرش یزدگرد از شهریار، پسر خسرو پرویز را از مرگ رهایی داده و پیش دایی‌هایش فرستاده است. شاه‌گزینان این یزدگرد را به تختگاه آوردند و همه مردم فرمانبردار او شدند (طبری، ۱۳۵۲: ۱۶۲۸/۴-۱۶۲۹). تاجگذاری یزدگرد در «آتشکده اردشیر» باید نشانه امیدها و آرزوهای بزرگان ایرانی برای بنیانگذاری دوباره شاهنشاهی ساسانیان بوده باشد. با وجود این، یزدگرد شاهزاده‌ای ناپخته و بازیچه دست شاه‌گزینان نیرومند تیسفون همچون رستم و برادرش خره‌زاد و زادویه بود. فرمانروایی «افتان و خیزان» (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۱۱؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۲۶، ۱۱۱-۱۱۲)، یزدگرد در برابر پادشاهی نیاکان او همچون «خواب و خیال» (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۵/۲) و دوره آشفتگی و نابودی ساسانیان و روزگار شکوه عرب‌ها در سایه آمدن پیامبر (ص) و آیین تازه اسلام بود (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۱۱). بزرگی و شکوه دیرینه ساسانیان، در چشم مردم گستاخ، رنگ باخته بود (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۵/۱) و عرب‌ها که ایرانیان آنها را همانند «دیوان گشاده موی خشم‌تخمه» می‌دیدند (زند بهمن یسن، ۱۳۷۰: ۲)، و آیین تازه اسلام آنان را سخت به همدیگر پیوند و گره زده بود، به مرزهای ایرانشهر یورش می‌آوردند. هنگامی که یزدگرد مغرورانه و با خشم، فرستادگان عرب را به خواری از بارگاه خویش رانده بود، رستم فرخ‌هرمزد درباره او گفته بود که: «پسر زن حجامتگر را با پادشاهی چکار؟» (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۶/۲-۲۷؛ طبری، ۱۳۵۲: ۱۶۵۷/۵) و این گفته سپاهبد ایران، گواه روشن رنگ باختن شکوه یزدگرد و دیدگاه بزرگانی همچون رستم درباره او بود.

یزدگرد سوم یک «پادشاه سرگردان» بود و در این دوره آشفتگی و آشوب، پاره‌ای از حکام محلی، دهقانان و کارگزاران دولتی، بیش از این که در اندیشه پشتیبانی از ساسانیان و

نگهبانی از گستره ایران باشند، علاقمند به نگهداری شهرها و روستاهای خود بودند، و از این رو، در هنگامه یورش عرب‌ها به ایران، پاره‌ای از این حکام محلی و دهقانان از رویارویی با آنها خودداری ورزیدند و با پرداخت جزیه به سازش رسیدند (دریایی، ۱۳۸۳ ب: ۶۷-۶۸؛ همو، ۱۳۹۲: ۳۲-۳۵، ۵۱-۵۲؛ Daryaei, 2010).

گزارش تاریخی بلاذری، اگر هم با افسانه آمیخته شده باشد، نشان می‌دهد که پادشاهان محلی، دهقانان و بزرگان شهرها و روستاهایی که یزدگرد از آنها می‌گذشت، چندان فرمانبردار و همدل با او نبودند، چنان‌که در اصفهان، کرمان و سیستان با یزدگرد سوم بسیار گستاخانه و درشت سخن گفتند و در خراسان نشانه‌ای از فرمانبرداری به چشم نمی‌آمد (نک: زرین کوب، ۱۳۷۳: ۲۴-۲۵). یک گزارش کوتاه بلاذری بسیار گویاست و نشان می‌دهد که چگونه بزرگی و شکوه پادشاه رنگ باخته بود و شیرازه شاهنشاهی ساسانیان از نافرمانی‌ها و آشفتگی‌های محلی گسیخته شده بود: «یزدگرد در کرمان بود. روزی در بارگاه خود نشسته بود. مرزبان کرمان بر وی وارد شد. شاه از غایت غرور با وی سخن نگفت. پس مرزبان فرمان داد که پای وی را گرفته بکشند. پس گفت: «تو شایسته ولایت دیهی هم نباشی، تا خود چه رسد به شهریاری. اگر خداوند خیری در تو نهاده بود، حال تو بدین سان نمی‌شد.» پس به سوی سیستان رفت. شهریار سیستان وی را اکرام کرد و بزرگ داشت. چون روزی چند برآمد، شاه از وی خراج طلبید. شهریار سیستان را خوش نیامد. شاه چون این دید، روانه خراسان شد. چون به حدود مرو رسید، ماهویه مرزبان آن به پیشواز آمد و وی را بزرگ داشت و اکرام کرد. نیزک طرخان نیز به خدمت او شد. شاه وی را اسبی داد و خلعت بخشید و اکرام کرد. نیزک یک ماه نزد او بماند، سپس بازگشت و نامه نوشته دختر شاه را به زنی خواست. امر بر یزدگرد گران آمد و گفت: «به او نامه نویسد که تو بنده‌ای از بندگان منی. آن گستاخی از کجای آوردی که دختر من به زنی خواهی؟» پس فرمان داد که ماهویه مرزبان مرو، حساب‌ها پیش آورد و او را از امر اموال پرسش‌ها کرد. ماهویه به نیزک نامه نوشت و او را علیه شاه برانگیخت و گفت: «این همان است که شکسته و گریخته نزد ما بیامد، تو با وی نیکی کردی تا کشور بدو بازگردد. پس او نوشت به تو آنچه نوشت.» آنگاه بر قتل او همت گماردند. نیزک با سپاهی از ترکان روانه شد و در جنازه فرود آمد. آنگاه مدتی جنگ کردند و ترکان پیروزی یافتند. شاه را بخت یار نبود. یارانش همه کشته شدند و سپاهش پریشان گردید. خود به سوی مرو باز آمد. شهر را بر وی نگشودند. پس شاه از استر پیاده شد، آمد تا به خانه آسیابانی در مرغاب رسید. برخی گویند که چون ماهویه این خبر شنید، گروهی را روانه کرد و او را در خانه آسیابان بکشتند. نیز گویند که

ماهویه پنهانی کس نزد آسیابان فرستاد و وی را به قتل شاه فرمان داد. آسیابان نیز او را بکشت» (بلاذری، ۱۳۶۴: ۷۴-۷۵).

۸. نتیجه‌گیری

در بیش از چهار سده تاریخ ساسانیان، روی هم‌رفته ایرانیان پذیرفته بودند که پادشاه تنها باید یکی از هموندان تخمه ساسانی باشد و دیگران حتی اگر هموندان بزرگ‌ترین خاندان‌های ایرانی باشند، هرگز شایستگی و توانایی گرفتن تاج و تخت شهریاری ایرانشهر را نخواهند داشت. نمونه‌های هماوردی و ستیزه‌هموندان خاندان‌های نژاده با حق فرمانروایی ساسانیان و کوشش برای ستاندن تاج و تخت آنها، انگشت‌شمارند و همه آنها تنها در چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان رخ دادند. تا پیش از دوره هرمزد چهارم و شورش بزرگ بهرام چوبین از هموندان خاندان مهران، که خود یکی از پیامدهای سیاست‌های ویرانگر هرمزد در رویارویی با بزرگان و خاندان‌های نژاده ایرانی بود، هموندان خاندان‌های بزرگ با همه نیرومندی خود و جنگ‌ها و آشفتگی‌های گاه‌به‌گاه خانگی در ایران، به حق خاندانی فرمانروایی ساسانیان باور داشتند و از این رو، هیچگاه خواستار گرفتن پادشاهی از چنگ ساسانیان نشده بودند. با شورش بهرام چوبین و شکاف برداشتن باور ایرانیان به حق‌ایزدی و خاندانی ساسانیان برای فرمانروایی ایران بود که هموندان بزرگی از دیگر خاندان‌های نژاده هم خواستار گرفتن پادشاهی ایران شدند. اگرچه آنها چندان کامیاب نبودند و در آستانه یورش تازیان، شاه‌گزینان ایرانی در نگهداشت حق دودمانی فرمانروایی ساسانیان هنوز می‌کوشیدند هموندان تخمه ساسانیان را به تخت نشانند، اما همگی به یاد می‌آوردند که در شورش‌های خاندانی بهرام چوبین و دیگران چگونه چند پادشاه ایران به تیغ سپرده شده بودند. کشتن پادشاه و به چنگ آوردن تاج و تخت ساسانیان در این شورش‌ها، یک معنا بیشتر نداشت و آن نادیده گرفتن حق فرمانروایی ساسانیان و رنگ باختن فره ایزدی پادشاه، دست‌کم در چشم پاره‌ای از ایرانیان نژاده بود. این ستیزه‌خاندان‌های نژاده با انگاره حق‌ایزدی فرمانروایی ساسانیان در ایران، گذشته از جنگ‌های خانگی و آشفتگی‌های اجتماعی، چنان شالوده‌های دستگاه پادشاهی ساسانیان را لرزاند که در یورش عرب‌ها به ایران دیگر توانی برای ایستادگی و پایداری همیشگی ایرانیان در رویارویی با دشمن وجود نداشت.

شهرام جلیلیان ۷۹

- ابن بلخی (۱۳۶۳). *فارسانامه*، بسعی و اهتمام و تصحیح: گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: دنیای کتاب.
- ابن حوقل بغدادی، محمد (۱۳۶۶). *سفرنامه ابن حوقل (ایران در صوره الارض)*، ترجمه جعفر شعار، تهران: مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر.
- ابن خردادبه، عبیدالله بن عبدالله (۱۳۷۱). *مسالك و ممالک*، ترجمه سعید خاکرند، تهران: مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی.
- ابن رسته، احمد بن عمر (۱۳۸۴). *الاعلاق النفیسه*، ترجمه و تعلیق حسین قره چانلو، تهران: مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۳). *تاریخ زبان فارسی*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۷۳). *ممالک و المسالک*، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.
- اصفهان، حمزه بن حسن (۱۳۴۶). *تاریخ پیامبران و شاهان (سنی الملوک الارض و الانبیاء)*، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- اکبرزاده، داریوش و محمود طاووسی (۱۳۸۴). *کتیبه‌های فارسی میانه (پهلوی ساسانی)*، تهران: نقش هستی.
- آرام، مایکل (۱۳۹۲). «مسکوکات اوایل حکومت ساسانی»، *عصر ساسانی (ایده ایران)*، ویراستاران: وستا سرخوش کرتیس و سارا استوارت، ترجمه محمدتقی ایمان‌پور و کیومرث علی‌زاده، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۲۹-۴۹.
- آموزگار، ژاله (۱۳۸۶). «فره، این نیروی جادویی و آسمانی»، *زبان، فرهنگ، و اسطوره (مجموعه مقالات)*، تهران: انتشارات معین، ص ۳۵۰-۳۶۱.
- ایمان‌پور، محمدتقی و نجم‌الدین گیلانی (۱۳۸۹). «نقش شورش بهرام چوبین در تضعیف و فروپاشی دولت ساسانی»، *فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)*، سال بیستم، دوره جدید، شماره هشتم، پای ۸۹.
- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۳۶۴). *فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران)*، ترجمه آذرتاش آذرنوش، به تصحیح استاد علامه محمد فرزاد، تهران: سروش.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۸۵). *تاریخ بلعمی*، به تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوار.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۵۶). *یشت‌ها*، ج ۲، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- تقی‌زاده، سید حسن (۱۳۸۱). «نخستین پادشاهان ساسانی، بعضی نکات تاریخی که ممکن است محتاج تجدید نظر باشد»، *بیست مقاله تقی‌زاده*، ترجمه احمد آرام و کیکاووس جهانداری، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۸۰ ستیزه‌خاندان‌های نژاده با انگاره حق‌آزیدی شهریاری ساسانیان

- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن: پارسی تاریخ عُمر السیر*، ترجمه محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (۱۳۸۶). *تاج (آیین کشورداری در ایران و اسلام)*، ترجمه حبیب‌اله نوبخت، تهران: آشیانه کتاب.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۸). «ایران در گذشت روزگاران»، *سخن‌های دیرینه؛ مجموعه مقاله درباره فردوسی و شاهنامه*، به‌کوشش علی دهباشی، تهران: نشر افکار، ص ۱۸۵-۱۹۲.
- دریایی، تورج (۱۳۸۳ الف). *شاهنشاهی ساسانی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- دریایی، تورج (۱۳۸۳ ب). *سقوط ساسانیان: فاتحان خارجی، مقاومت داخلی و تصویر پایان جهان*، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی) و فرحناز امیرخانی حسینک‌لو، ویرایش روزبه زرین‌کوب، تهران: نشر تاریخ ایران.
- دریایی، تورج (۱۳۸۴). «یادداشتی درباره نخستین القاب ساسانیان»، *تاریخ و فرهنگ ساسانی*، ترجمه مهرداد قدرت‌دیزجی، تهران: انتشارات ققنوس، ص ۹-۱۵.
- دریایی، تورج (۱۳۹۲ الف). *شاهنشاهی ایران، پیروزی عرب‌ها و فرجام‌شناختی زردشتی*، ترجمه شهرام جلیلیان، تهران: توس.
- دریایی، تورج (۱۳۹۲ ب). «مقام سلطنت در ایران اوایل دوره ساسانی»، *عصر ساسانی (ایده ایران)*، ویراستاران وستا سرخوش کرتیس و سارا استوارت، ترجمه محمدتقی ایمان‌پور و کیومرث علی‌زاده، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۸۷-۹۹.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۸۱). *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشر نی.
- راشدمحصل، محمدتقی (۱۳۸۰). *کتیبه‌های ایران باستان*، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۳). *تاریخ ایران بعد از اسلام*، تهران: مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر.
- زند بهمن یسن (۱۳۷۰). *تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشتها از محمدتقی راشد محصل*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- سامی، علی (۱۳۸۸). *تمدن ساسانی*، ج ۲، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
- سلوود، دیوید (۱۳۷۳). «سکه‌های ساسانی»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان* (جلد سوم - قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران: مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ص ۴۲۹-۴۴۷.
- شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۵۷). *شرح مصور نقش رستم فارس*، شیراز: انتشارات بنیاد تحقیقات هخامنشی.
- شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان: ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

شهرام جلیلیان ۸۱

- طبری، محمد بن جریر (۱۳۵۲). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك*، ج ۲-۴. ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- عریان، سعید (۱۳۸۲). *راهنمای کتبی‌های ایرانی میانه (پهلوی- پارتی)*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور/ پژوهشگاه.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی، دفتر ششم، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر هشتم، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- کارنامه اردشیر بابکان (۱۳۷۸). با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه تهران.
- گریستن سن، آرتور امانوئل (۱۳۷۴). *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.
- کولسنیکف، آ. ای (۱۳۸۹). *ایران در آستانه سقوط ساسانیان*، ترجمه محمدرقیق یحیایی، تهران: کندوکاو.
- گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود (۱۳۴۷). *زین‌الأخبار*، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- گمنام (۱۳۷۳). *تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلاتری، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- گمنام (۱۳۸۳). *مجمل‌التواریخ و القصص*، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: دنیای کتاب.
- گیرشمن، رومن (۱۳۷۰). *هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی*، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- گیرشمن، رومن (۱۳۷۹). *بیشاپور*، جلد اول، ترجمه اصغر کریمی، تهران: سازمان میراث فرهنگی و کشور/ پژوهشگاه.
- لوکونین، ولادیمیر گریگوریچ (۱۳۷۲). *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- محمدی‌ملایری، محمد (۱۳۷۹). *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، ج ۱، تهران: یزدان.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۶۵). *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۲). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ج ۲. ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۴۹). *آفرینش و تاریخ*، ج ۳. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

۸۲ سبزه خاندان‌های نژاده با انگاره حق آیزدی شهریار ساسانیان

- موسوی حاجی، سید رسول و علی اکبر سرفراز (۱۳۹۶). نقش برجسته‌های ساسانی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
- نامه تنسر به گشنسب (۱۳۵۴). به تصحیح مجتبی مینوی، گردآورنده تعلیقات: مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- نولدکه، تئودور (۱۳۷۸). تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- هرتسفلد، ارنست (۱۳۸۱). ایران در شرق باستان، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ کرمان: دانشگاه شهید باهنر / کرمان.
- هوف، دیتریخ (۱۳۹۲). «شکل‌گیری و ایدئولوژی دولت ساسانی بر اساس شواهد باستان‌شناسی»، عصر ساسانی (ایده ایران)، ویراستاران وستا سرخوش کرتیس و سارا استوارت، ترجمه محمدتقی ایمان‌پور و کیومرث علی‌زاده، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۵۱-۸۶.
- هیئتس، والتر (۱۳۸۵). یافته‌های تازه از ایران باستان، ترجمه پرویز رجبی، تهران: ققنوس.
- ویتر، انگلبرت، و بناته دیگناس (۱۳۸۶). روم و ایران دو قدرت جهانی در کشاکش و همزیستی، ترجمه کیکاووس جهانگیری، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۶۶). تاریخ یعقوبی، ج ۲. ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

- Bier, C (1985). "Anāhīd, iv. Anāhītā in the arts," *Encyclopaedia Iranica*, edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henley, Vol. I, pp. 1009-1011.
- Chaumont, M. L (1990). "Bōrān", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. IV.
- Daryaee, Touraj (1999). "The Coinage of Queen Bōrān and its significance in Sasanian Imperial Ideology", *Bulletin of the Asia Institute* 13.
- Daryaee, Touraj (2009). "The last ruling woman of Ērānšahr: Queen Āzarmīgduxt", *Ō Šābuhr kē čīhr az yazdān dāšt: Essays in Memory of A. Shapour Shahbazi*, Edited by Kamyar Abdi, Tehran and Persepolis: Iran University Press and Parsa-Pasargadae Research Foundation.
- Daryaee, Touraj (2010). "When the End is Near: Barbarized Armies and Barracks Kings", *Sonderdruck aus Ancient and Middle Iranian Studies, Proceedings of the 6th European Conference of Iranian Studies*, held in Vienna, 18-22 September 2007, Maria Macuch, Dieter Weber and Desmond Durkin-Meisterenst, Harrassowitz Verlag, Wiesbaden.
- Emrani, Hale (2007-2008). "Like father, like daughter; Late Sasanian Imperial Ideology and the rise of Bōrān to power", *Nāme - ye Irān - e Bāstān*, 7/1_2.
- Gignoux, Ph (1989). "Azarmigduxt", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. III.
- Göbl, R (1971), *Sasanian Numismatics*, Translated by Paul Severin, Vienna, Klinkhardt & Biermann.

- Luschey, H (1986). "Ardašīr I, ii. Rock Reliefs," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henely, Vol. II. pp. 377-381.
- Malek, H. M. & V. S. Curtis (1998). "History and Coinage of Queen Bōrān (AD 629- 631)", *The Numismatic Chronicle* 158.
- Malek, Hodge Mehdi (1995). "The Coinage of The Sasanian King Kavād II (AD 628)", *The Numismatic Chronicle*, Vol. 155.
- Pourshariati, Parvaneh (2009). *Decline and fall of the Sasanian Empire, The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*, I. B. Tauris & Co Ltd. London, New York.
- Sebeos (1999). *The Armenian History Attributed to Sebeos I*, tr. with notes Robert W. Thomson, historical commentary by James Howard-Johnston, Assistance from Tim Greenwood, Liverpool.
- Shapur Shahbazi, A (1986). "Ardašīr III", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henely, Vol. II.
- Shapur Shahbazi, A (1989). "Bahrām VI Čōbīn", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. III.
- Shapur Shahbazi, A (1990). "Bestām o Bendōy", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. IV.
- Theophylact Simocatta(1986). *Historiae*, tr. Michael and Mary Whitby as *The History of Theophylact Simocatta Simocatta*, Oxford and New York.